کوششی برای تبیین انقلاب ۵۷

(بخش دوم)

فاضل غیبی

"من قطاری دیدم که سیاست می برد
و چه خالی می رفت."
سهراب سپهری

می دانیم که "مدینهٔ فاضلهٔ" افلاطون آرمان‌شهری است که در آن خردمندان حکومت می کنند. افلاطون بسیار کوشید تا پادشاه سیسیل را به فلسفه جلب کند، اما کوششهای او بی‌نتیجه ماند و شکاف میان سیاست و خرد هنوز هم پس از ۲۴ سده کمابیش بر جا است. اما خوشبختانه با تحولات نیم قرن گذشته امید می رود در آینده‌ای نه چندان دور آرزوی افلاطون تحقق یابد. زیرا پس از دو سه قرن کنکاش اندیشمندان در کشورهای پیشرفته، گامهای بازگشت ناپذیری در جهت تحقق دمکراسی و حقوق شهروندی برداشته شده است. از سوی دیگر پس از جنگ دوم جهانی دانش جدیدی به نام "فلسفهٔ سیاسی" پدید آمد که بطور روزافزون در نزد فیلسوفان جا باز می کند و کم‌کم سیاستمداران نیز نمی توانند نسبت به آن بی‌تفاوت باشند. تا آنجا که در دو سه دههٔ گذشته این پرسش به میان آمده که اگر "فیلسوفان" نتوانند به بهبود اوضاع زندگی بشر کمک کنند، آیا اصلاً شایستهٔ این نام هستند؟

مارکس را باید جسورترین راهگشای "فلسفهٔ سیاسی" دانست که نه تنها نظامات بشری را خداخواسته نمی دانست که مدعی شد تاریخ بشر به نیروی درونی متحول می گردد. در این زمینه از مارکس تا به حال راهی بسیار طولانی طی شده است و امروزه بدانجا رسیده که برای اندیشه و ارادهٔ انسان در تحولات اجتماعی نقشی تعیین کننده قائل می شوند. چنانچه می توان گفت، دیگر نظریهٔ هانا آرنت به کرسی نشسته است که تحولات اجتماعی نه تنها جبری نیستند، بلکه تنها به خواست و ارادهٔ مردم بستگی دارند و اگر مردم کشوری حکومت خود را برنتابند، سرنگونی‌اش دیری نمی پاید. به عبارت آرنت، هر حکومتی، خواه دمکراتیک خواه استبدادی، باید هر روز صبح از سوی اکثریت مورد تأیید قرار گیرد!

در اینجا اهمیت "نخبگان" خود را نشان می دهد که هرگاه اندیشهٔ آنان مورد استقبال عمومی قرار گیرد، رفته رفته به امری بدیهی بدل گشته و بصورت نیرویی مادی جامعه را در جهت تحقق آن به پیش می راند.

***

در بخش نخست این نوشتار نشان داده شد که زمینهٔ انقلاب ۵۷ بحران "هویت ایرانی" بود که ناگزیر جای خود را به "هویت اسلامی" داد. بطور طبیعی گذار جوامع بسوی مدرنیته با گذار از "هویت قومی" به "هویت ملی" همراه است. از آنجا که هویت مذهبی بخش مهمی از هویت قومی است، این گذار زمانی موفقیت آمیز است که مذهب حاکم بر جامعه نیز آنرا به نحوی (دستکم مانند ترکیه) **همراهی کند. انقلاب مشروطه فرصتی بود تا تضاد دیرینه میان مذهب حاکم و قومیت ایرانی حل شود، اما با مقاومت "مشروعه" در برابر"مشروطه"، این تضاد برقرار ماند و ایرانیان مسلمان را به دوگانگی میان "ایرانی" و "اسلامی" دچار ساخت.**

اگر این شکاف در جامعهٔ ایرانی برقرار نمی‌ماند، در دهه های بعد قومیت ایرانی بطور "طبیعی" با پیشرفت اقتصادی، بالارفتن سطح آگاهی، تحکیم نهادهای مدنی و بالاخره پیشروی بسوی دمکراسی، به "هویت ملی ایرانی" تبدیل می‌شد. این روند در ایران به ثمر نرسید و بحران هویت ملی بویژه پس از "مرداد ۳۲" از جمله بدین دلایل شدت گرفت:

۱ـ دیکتاتوری شاه از آنجا که باعث سرافکندگی نسل جوان بود دستیابی به هویت نوین ملی را مانع می گشت.(۱)

۲ـ تودهٔ میلیونی روستائیان به شهر آمده، با از دست دادن هویت روستایی ـ مذهبی پیشین، در جستجوی هویتی تازه بودند.

۳ـ"روشنفکران" چپ و اسلامی با تحریم رژیم و تبلیغ ستیزه جویی بنام "مبارزه"، مانع رشد مدنی جامعه می گشتند.

در این میان "عامل" نخست در واقع واکنشی عاجزانه بود و بیانگر بن‌بستی که رژیم شاه بدان گرفتار آمده بود و در این خلاصه می‌شد که: "دمکرات‌منشی به تقویت مخالفان منجر می‌شود و حفظ مملکت تنها با روشهای استبدادی و "نوسازی آمرانه" امکان پذیر است".

عامل دوم را هرچند می توان بعنوان عاملی جبری (در نتیجهٔ رشد اقتصادی) **در نظر گرفت، اما آنهم در بستر سالم فرهنگی می توانست جذب "هویت نوین ملی" شود.**

بنابراین نقش تعیین کننده برای سرنوشت آتی کشور برعهدهٔ "روشنفکرانی" بود که رهبری فکری نسل جوان را بدست داشتند. در این قشر دو جناح "چپ" و اسلامی، در عین رقابت پشتیبان یکدیگر بودند و برای هر دو، مخالفت با "دستگاه" تنها جهت گیری موجه و مجاز تلقی می شد.

در این میان "چپ"ها امیدوار بودند با طفره رفتن از برخورد به اسلام، "توده‌گیر" شوند و "نواندیشان اسلامی" می کوشیدند از راههای مختلف به اسلام چهره ای نو ببخشند. ساده ترین راه در این میان وام‌گیری اصطلاحات "چپ" برای تبلیغ اسلام بود. در آثار بازرگان و آل‌احمد تا شریعتی و مجاهدین این روش چنان دامنه ای پیدا کرد که گروه اخیر در سخنان خود بیشتر از مقولات مارکسیستی استفاده می کردند تا از مفاهیم اسلامی!

با کوشش آگاهانهٔ "اندیشه پردازان" در دههٔ ۴۰، برداشت و "روایت" نوینی از اسلام شکل گرفت که جاذبه اش موتور انقلاب ۵۷ را به حرکت درآورد. بنابراین وقوع انقلاب ۵۷ نه تنها جبری نبود، بلکه رویدادی بودکاملاً ارادی که از سوی "اندیشه‌پردازان" ایرانی طراحی و با کوشش قشر وسیعی از "نخبگان" تدارک دیده شد؛ تا آنکه نهایتاً با استقبال جوانان تحصیلکرده به چنان سیلی بدل گشت که هیچ نیرویی جلودارش نبود. در این دوران از نویسندگان و شاعران تا مترجمان و سینماگران.. در انبوه کتابها و دیگر تولیدات فکری و هنری "مبارزه" را به هزار زبان ستایش می کردند و تنها راه بهبود و پیشرفت جامعه را، به کنایه و صراحت، در سرنگونی رژیم موجود نشان می دادند. بدین ترتیب در دو دهه پیش از انقلاب رفته رفته زمینه ای فراهم آمد که در بستر آن سرنگونی رژیم شاه به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل می‌شد.

حال باید پرسید، این "گروه اندیشه پردازان" کدام بودند و به چه انگیزه ای چنین هدفی را در برابر مردم ایران قرار دادند؟ "اندیشه پردازان" را باید آن هستهٔ مرکزی و محوری دانست که سایر گروههای روشنفکری در مدارهایی بدور آن در گردش‌اند. بدین معنی "روشنفکران" در واقع اندیشهٔ پرداخته شده از سوی "اندیشه پردازان" را از طریق تولیدات هنری و نظری، در قالب شعر، مقاله و بررسی های تاریخی و اجتماعی، به میان مردم می برند. درحالیکه "اندیشه پردازان" مبتکر اندیشه ای نوین و یا دیدی جدید هستند.

نمی‌توان انتظار داشت در ایران معاصر گروه بزرگی از "اندیشه پردازان" ظهور کرده باشند و کم شماری چنین کسانی دقیقاً بیانگر میزان عقب ماندگی کشور بوده و هست. جالب آنکه جلال آل‌احمد نیز این نکته را دریافته بود:

" این هستهٔ اصلی روشنفکری در ایران چه کوچک است؟ به زحمت می توان هر یک از شاخه‌های این هستهٔ اصلی را به انگشتهای دو دست شمرد."(۲)

اگر در دو سه نسل پیش دستکم شمار اندیشه‌پردازان، از دهخدا و فروغی گرفته تا هدایت و خلیل ملکی، به زحمت به شمار انگشتهای دو دست می رسید، متأسفانه با تسلط دو جریان "چپ" و اسلامی بر فضای روشنفکری ایران دیگر به سختی بتوان در دو دههٔ پیش از انقلاب کسی را به شمار اندیشه‌پردازان و مبتکران فکری افزود. در این دوران کلیهٔ نامداران جریان روشنفکری را وابستگان به این دو جناح تشکیل می دادند. از به‌آذین و طبری تا آریان‌پور و جزنی و از بازرگان و مطهری تا آل‌احمد و شریعتی بیشتر مبلغان و سخنگویان جریان وابستهٔ خود بودند و نه موجد اندیشه و مبتکر نگرشی نوین.

بویژه منادیان اسلام اکثراً همان راهی را می رفتند که یک قرن پیش سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع کرده بود و بدین ختم می شد که بکوشند اسلام را با "مقتضیات" دنیای امروز هماهنگ کنند. انگیزهٔ این کوشش آن بود که راهی بیابند تا مسلمانان بتوانند با حفظ مسلمانی به عصر جدید وارد شوند. این آرزو چنان بزرگ و مبرم بود که در گذشته نیز "نواندیشان اسلامی" از شریعت سنگلجی گرفته تا کسروی با استقبال پرشوری روبرو می‌شدند.

***

در بخش نخست این نوشتار سید احمد فردید با آنکه از شهرت دیگر مبلغان اسلامی برخوردار نبود، بعنوان "نظریه پرداز انقلاب ۵۷" یاد شد. بدین سبب که او به تنها روایتی از اسلام "مبنای فلسفی" داد که می توانست قدرت را بدست گیرد. فردید بر خلاف دیگر "نوآوران" نه تنها در پی همساز کردن اسلام با "تمدن" جدید نبود، بلکه ناهمسازی ماهوی اسلام با فرهنگ شهرنشینی را دریافته بود و بجای کوشش برای نزدیکی و اقتباس از مظاهر تمدن، راه ستیز با آنرا تجویز می‌کرد. حرف اصلی او این بود: حالا که "ما مسلمانان" نمی توانیم خود را با تمدن نوین جهانی هماهنگ کنیم، پس به نابودی آن بکوشیم!

فردید میدان این جدال را چنین طرح ریخت که چون منشأ تمدن نوین "غرب" است پس "شرق" باید با آن مبارزه کند. او متوجه بود که امت اسلام "منطقاً" فقط از موضعی قائم بالذات می تواند با "غرب" مبارزه کند و آن در صورتی است که از هرگونه تأثیر از تمدن "غربی" و آغشتگی با مظاهر فرهنگی آن بری باشد. بنابراین باید در تاریخ تا آن مرحله ای به عقب رفت که "اسلام ناب" هنوز از "خارج" متأثر نشده بود؛ یعنی پیش از آنکه فارابی و ابن‌سینا بکوشند اسلام را با فلسفه و منطق یونانی هماهنگ سازند.

فردید از این موضع دریافت که مسلمان بودن در دنیایی که در آن ارزشهای مدنی هرچه فراگیرتر می شود، تنها بدین ممکن است که مسلمانان به دوران پیش از ظهور عقل فلسفی بازگردند! بدین سبب هم آغاز "غربزدگی امت اسلام" را در کوشش برای اقتباس و جذب فلسفه و منطق یونانی دانست!

در واقع نیز تاریخ نشان می دهد که همهٔ جریاناتی که کوشیدند بگونه ای اسلام را با سنجش عقلانی توأم سازند، محکوم به شکست بودند، زیرا سنجش عقلانی گام به گام اعتقادات اسلامی را نفی می کند و "حقانیت" آنرا برباد می دهد. بنابراین پایهٔ موضع فردید اینستکه مسلمان برای بقای خود تنها یک راه دارد و آن اعلام جنگ است به هرچه از عقلانیت و مدنیت بهره ای برده باشد. او از این راه می تواند امیدوار باشد با از میان بردن تمدن امروزی، در "پس فردای تاریخ" (بدون عقل و منطق؟) تمدنی اسلامی برپا کند!

فردید با همین "استدلال" خلفای عباسی را به سبب راه دادن به فلسفهٔ یونانی در ممالک اسلامی "غرب‌زده" می نامید و باور نکردنی است اما حتی "فقه اسلامی" را نیز از آنجا که بنحوی با "سنجش عقلانی" سر و کار دارد، انحراف از اسلام ناب می دانست! (۳)

او بدین سبب که ایران از انقلاب مشروطه به این سو مورد "تهاجم" مظاهر تمدن نوین قرار گرفت، ایرانیان معاصر را "غرب‌زدهٔ مضاعف" دشنام می داد. بدین سبب هم می‌گفت که، آل احمد منظور او از "غرب‌زدگی" را نفهمیده، زیرا آنرا منحصر به دوران معاصر کرده است.

مسلمان در نظر فردید آنستکه وحی الهی (احکام دین) را بدون تکیه بر عقل می پذیرد و از هرگونه اراده و اظهار وجود معذور است. او بدین سبب همهٔ مکاتب و ادیانی که عقلی و حقی برای انسان قائل هستند را تابع "نفس امّاره" می نامد؛ تا بدانجا که اعلامیهٔ حقوق بشر را دعوت به کفر و "فرعونیت" می داند، زیرا "برای عقل انسان در مقابل خدا مرجعیت قائل می‌شود." (۴)

تا اینجا آنچه فردید می گفت، همان حرفهای قشری‌ترین ملایان بود که در آن زمان خریداری نداشت، اما او با حمله به "غرب‌زدگی" کم‌کم بدان مقبولیت می بخشید. البته فردید زرنگ‌تر از آن بود که اعتراف کند، نفی مظاهر تمدن، همانا تأیید سنت‌های بدوی مانند "سنگسار" و "صیغه" و "برده" و "دیه" است و ردّ "شأن انسانی" مندرج در اعلامیهٔ حقوق بشر، همانا ستایش "غیرت"خواهی و "ناموس"پرستی. بدین سبب او بمنظور دفاع از موضع خردستیز خود از سه جهت سنگربندی کرد:

ـ نخست آنکه بر همهٔ اندیشمندان "غربی" می تاخت و این شبهه را بوجود می آورد که آرای آنانرا می شناسد و مورد نقد و ردّ قرار داده است.

ـ دوم آنکه چون برای او روشن بود که هیچکس با کمترین بهره از عقل امکان ندارد موضع مورد نظر او را بپذیرد، از روشن سخن گفتن پرهیز داشت و با توسل به اصطلاحات عربی، فضل‌فروشی‌های زبانی و ابیاتی "عرفانی" حرف اصلی خود را می‌پوشاند.

ـ و بالاخره سنگر اصلی فردید آن بود که در میان همهٔ فیلسوفان غربی استثنایی یافته بود که او نیز گویا با عقل مشکل داشت، پایان فلسفه و زوال تمدن غربی را اعلام کرده بود و مهمتر از همه همان "اعتقاداتی" را داشت که فردید مسلمان!

چنانکه در بخش نخست اشاره شد، "هم‌سخنی" با هایدگر بهترین وسیله برای وزین ساختن سخن فردید در برابر مریدانش بود. واقعاً نیز اینکه یکی از بزرگترین فیلسوفان غربی نظرات فردید را، که چیزی جز تبلیغ اسلام سنتی نبود، تأیید می کرد، برگ برنده ای را در اختیار فردید قرار داده بود. "برگ برنده"ای که با ناراستی فردید و شاگردانش جور بود:

"بی هیچ تردیدی بایستی هایدگر را یک عَلَوی طراز اول و کم نظیر در تاریخ معاصر جهان دانست که گوئی به عمد یا سهو در غایت تقوی، تقیه می کند.."! (۵)

در این باره باید به چند نکته توجه داشت. نخست آنکه هایدگر فیلسوفی از سلسلهٔ فیلسوفان "غربی" است که کوشیده روند اندیشه از یونان باستان تا به دوران معاصر را مورد نقد و بررسی قرار دهد. این روش همهٔ فیلسوفان بزرگ است و اصولاً بدون بررسی انتقادی اندیشهٔ گذشتگان، پرداختن فلسفه‌ای نوین غیرممکن است. هایدگر هدفش از پرداختن به فلسفه را در نخستین نطق خود بعنوان استاد دانشگاه چنین توصیف کرده است:

"دکارت فلسفه را به درختی تشبیه کرده است که متافیزیک ریشهٔ آن، تنه اش فیزیک و شاخه هایش دیگر علوم را تشکیل می‌دهند. من می خواهم "زمینی" را که این درخت در آن بالیده مورد بررسی قرار دهم؛ بعبارت دیگر، هستی و امکان شناخت آنرا در بنیادی‌ترین وجه آن بررسی کنم."(۵)

بنابراین اندیشهٔ هایدگر نه در تقابل با فلسفهٔ غرب و حتی در حاشیهٔ آن، بلکه کاملاً در متن آن قرار داشت، چنانکه اگر می‌دانست فلسفهٔ او برای تقویت اسلام مورد استفاده قرار خواهد گرفت، یقیناً انگشت حیرت به دندان می گزید.(۶)

"هم‌سخنی" فردید با هایدگر فقط از اینرو ممکن شد که در ایران دههٔ ۴۰ حتی یکنفر هم پیدا نمی شد که تا حدی با آرای هایدگر آشنا باشد و فردید می توانست آزادانه هرچه بخواهد به او نسبت دهد. جالب آنکه او حتی به جعل اندیشهٔ هایدگر نیز نیازی نداشت، زیرا اصلاً نمی دانست هایدگر چه می گوید! بدین دلیل ساده که آشنایی فردید با زبان آلمانی به حدی نبود که بتواند آثار هایدگر را بخواند و بفهمد.(۷)

فردید در نزدیکی چهل سالگی (بسال ۱۳۲۶ش برابر ۱۹۴۷م) (۸) **به فرانسه و چند سالی بعد به آلمان سفر کرد. قابل تصور است که برای هیچکس در این سن و با امکانات موجود در آلمان آنروزگار ممکن نبود بتواند آلمانی را درست یاد بگیرد، تا چه رسد به حدی که "دشوارنویس‌ترین فیلسوف تاریخ" را بفهمد. سخن از سالهای پس از جنگ جهانی است که آلمان به ویرانه ای بدل شده بود و در آن از دانشجوی خارجی خبری نبود تا چه رسد که برای آنان کلاس زبان بگذارند**(۹):

"البته ما هیچ سندی نداریم که به ما بگوید فردید در آلمان مشغول به چه کارهایی بوده است. آنچه مبرهن است اینکه در آنجا ازدواجی داشته است و مدتی مقیم بوده است." (۱۰)

شناخت فردید از هایدگر آنچنان سطحی بود که می‌توان گفت تمامی ادعاهای او دربارهٔ اینکه هایدگر خداپرست بوده و منتظر ظهور قائم، با استناد به تنها یک جمله از هایدگر است!: جملهٔ مزبور را هایدگر در مصاحبه ای با مجلهٔ اشپیگل بکار برده است (۱۹۶۶م.) **و به آلمانی چنین است:** **Nur noch ein Gott kann uns retten!**

این جمله را او در این رابطه مطرح کرد که به نظرش تکنولوژی بر انسان معاصر چنان تسلطی دارد که برای نجات از آن از دست هیچکس کاری برنمی آید و در برابر اصرار مصاحبه‌گر مبنی بر اینکه دستکم فیلسوفان باید بتوانند در این زمینه راهنمایی‌هایی بکنند، جملهٔ مزبور را بعنوان یک اصطلاح گفت: "مگر خدا خودش کمک کند!" **این جمله را اشپیگل بعنوان تیتر مصاحبه برگزیده بود و استناد به آن نشان می دهد، فردید مصاحبه را نخوانده وگرنه می دانست که در تمامی آن کلمه ای در رابطه با "خدا" وجود ندارد و موضوع اصلی مصاحبه همکاری هایدگر با رژیم هیتلری است.**

بنابراین به قرینه می توان ادعا کرد که نه بضاعت فلسفی فردید و نه آشنایی او با زبان آلمانی، هیچکدام بحدی نبود که بتواند آثار هایدگر را بخواند و بفهمد و همهٔ آنچه او به هایدگر نسبت می داد "خیالی" بود. با اینهمه سخنانش برای مریدانی که در رقابت با "چپ"ها می خواستند در عین مسلمانی بر خودباختگی خود در برابر "غرب" غلبه کنند، بسیار جاذب بود. برای شاگردان فردید اصلاً مهم نبود که او چه می گوید، بلکه تنها اینکه آنان را به فیلسوفی برتر از مارکس وصل می کرد، که گویا اسلام نیز مورد تأییدش بود!

فردید چنان سخن می گفت که "تمامی تاریخ فلسفه و حکمت های شرقی و غربی در چنگ اوست"(۱۱) **و شاگردان او این ادعا را می پذیرفتند! آنچه همین شاگردان بعدها تحت تأثیر فردید نوشتند، درست بدین سبب که اکثراً متمایز از قشر مذهبی بودند، زمینهٔ مؤثری شد تا نسلی که به بحران هویت گرفتار بود و از فقر فرهنگی رنج می برد، به موضع "دفاع از اسلام" جلب شود.**

نقطهٔ مشترک فردید و شاگردانش "خودباختگی" آنان در برابر "غرب" بود. خودباختگی ویژگی دو سه نسل اخیر است و می تواند بدو صورت نامتعادل نمایان شود، یکی بی اعتبار دانستن ارزشهای خودی و دیگری حمله به هنجارهای بیگانه. فردید نمونهٔ بارز خودباختگی در برابر "غربیان" بود، چنانکه اگر در جوانی (به قول صادق هدایت) "معتقد (بود) حمّال اروپایی از علمای ایرانی بیشتر چیز می فهمد!" (۱۲) **بعدها** (احتمالاً با دیدن اروپای پس از جنگ) **به تحقیر در اروپاییان می‌نگریست.**

البته فردید و شاگردانش در این میدان تنها نبودند و بحران هویت بر زمینهٔ فقر فراگیر فرهنگی چنان بود که حتی دربار شاه بمنظور دستیابی به "یک ایدئولوژی و هویت بومی، باستانی" (۱۳) **"انجمن شاهنشاهی حکمت و فلسفه" را بنیاد نهاد. اما در آن بدون استثنا کسانی فعال بودند که هدف احیای اسلام را دنبال می کردند! اکثریت اعضای این انجمن را که به فرمان فرح تأسیس شد، هواداران فردید تشکیل می دادند و چنان اسلامی بود که پس از انقلاب نیز تنها با حذف "شاهنشاهی" تا به امروز به کار خود ادامه داده است.**

دربارهٔ نفوذ فردید پس از انقلاب ۵۷ لازم به یادآوری است که خط مشی حکومت اسلامی در همهٔ زمینه ها گویای تسلط کامل اوست: "مبارزهٔ آشتی‌ناپذیر با غرب" ، نفی همهٔ ارزشهای مدنی و طرد همهٔ دیگر روایت‌ها از اسلام و از همه مهمتر پرهیز از هرگونه تعقل تدبیراندیش، محور اصلی سیاست حکومتگران پس از انقلاب بوده است.

بویژه در زمینهٔ فرهنگی و آموزشی، نفوذ فزایندهٔ شاگردان فردید بر "روشنفکران" اسلامی و "چپ" نشان دهندهٔ اینستکه که انقلاب اسلامی در بنیاد بر افکار او بنا گشته است و برخلاف نظر برخی(۱۴)، "اندیشهٔ فردیدی" نه تنها نمرده است که با شدت و قدرت هرچه بیشتر بر جامعهٔ امروز ایران حکومت می کند. بازنویسی کتابهای درسی مدارس و دانشگاهها پس از انقلاب و همنوایی رسانه های گروهی، نخستین تدابیری بودند که راه را برای رخنهٔ موضع "غرب ستیزانه" در ایران فراهم آوردند.(۱۵)

***

روشن ببینیم، انقلاب ۵۷ نه توطئهٔ خارجی بود و نه کودتای داخلی، تحقق ذهنیتی بود که در شرایط بن بست اجتماعی و بحران هویت، مورد استقبال جمعی از جوانان تحصیل کردهٔ ایرانی قرار گرفت و به کوشش نخبگان ایرانی به خواست تودهٔ مردم بدل شد.

روشن ببینیم، در دههٔ ۴۰ که جامعهٔ ایرانی بسرعت بسوی شکوفایی اقتصادی گام برمی داشت، فقر فرهنگی باعث شد جمعی از نخبگان ایرانی سخنان "فیلسوفی" ایرانی را بگوش گیرند که "افقی تازه" در برابر آنان می‌گسترد. حرف اصلی او این بود که "ما" در گذشته‌های دور (در پریروز تاریخ) **آقای جهان بودیم و اگر امروز نیز همهٔ مظاهر تمدن نوین را نفی کنیم، "شرقی" را نمایندگی خواهیم کرد که در** "پس‌فردای تاریخ" **"ما" را دوباره به آقایی بر جهان خواهد رساند.**

روشن ببینیم، در ایرانی که روزی یکی از مهدهای تمدن و فرهنگ بود، انحطاط اندیشه به درجه ای رسید که "نخبگانش" بجای آنکه بکوشند دوباره ایران را به مهد فرهنگ و تمدن بدل کنند، خواب دورانی را دیدند که "اعراب" به زور شمشیر بر نیمی از دنیا تسلط یافته بودند.

روشن ببینیم، کسانی که هرگونه اظهار میهن‌دوستی را بعنوان هواداری از "شووینیسم" تخطئه می کردند، بجایی رسیدند که برای بازگشت به آقائی قومی دیگر مبارزه می کردند.(۱۶) چنین پدیده ای در دنیا بی‌نظیر است و مانند آن که گروهی از هندیان برای احیای امپراتوری انگلیس و بازگشت به دوران استعمار مبارزه کنند!

روشن ببینیم، نه "غرب" و نه "شرقی" که مورد نظر فردید بود هیچکدام وجود خارجی و واقعی ندارند. منظور فردید نه غرب جغرافیایی، بلکه مجموعهٔ دست آوردهای مدنی در کشورهای پیشرفته است و چون از "شرق" مورد نظر او چین و روسیه و هند و استرالیا و ژاپن را کم کنیم، فقط کشورهای اسلامی باقی می مانند که آنها هم برای "غربی" شدن با هم مسابقه گذاشته‌اند. در نتیجه، هواداران فردید ایران را یکه و تنها در برابر جهان قرار می‌دهند. آیا آنان انتظار دارند مردم

ایران به "ارزش"های دیگری از دیگر مردم جهان زندگی کنند؟ بهررو، پافشاری بر چنین موضعی نه تنها مردم ایران را با فلاکتی روزافزون روبرو ساخته، بلکه دیر یا زود کشور را رودرروی جامعهٔ جهانی قرار خواهد داد.

جوامع بشری بطور روزافزون در جهت نزدیکی و همکاری با یکدیگر گام برمی دارند. برای ایران نیز تنها یک آینده متصور است و آن دوستی و همکاری با دیگر کشورها است و این ممکن نیست، جز با رد قاطع سخافت فردیدی که ایران را بسوی نابودی به پیش می راند.

دیدیم که چه انگیزه های حقیری فردیدها را وا داشت سخنانی بگویند که راه جهنم را به روی ایرانیان گشود. اکنون دهها هزار ایرانی در حدود گویا ۲۰۰ "مرکز پژوهش فلسفی" به انگیزه های گوناگون در راه توجیه و تفسیر دکترین حاکم می‌کوشند. گذشته از نخبگان، تک تک تحصیل‌کردگان ایرانی، حتی در سطح دبیرستان باید بدانند که در برابر امروز و آیندهٔ خود و فرزندانشان مسئول‌اند و هیچکس نمی تواند به بهانهٔ "همرنگی با جماعت از بهر نان" از این مسئولیت شانه خالی کند، زیرا امروز می دانیم که سرنوشت هیچ جامعه ای، نه به ارادهٔ الهی تعیین می شود و نه به جبر تاریخی، بلکه تنها و تنها به خواست و ارادهٔ جمعی. ایرانیان یکبار در انقلاب ۵۷ نشان دادند که می توانند به همرأیی به خواستهٔ خود برسند. این بار با انتخابی مخالف "راه فردیدی"، می توانند آگاهانه راهی را بروند که همانا فرارویی به "ملت ایران" است.

(۱) اینکه ملایان با مخالفت با هر نوع رفرم اجتماعی و سیاسی در بوجود آمدن این وضع از نقشی تعیین کننده برخورداراند، موضوع این نوشتار نیست.
(۲) در خدمت و خیانت روشنفکران، ج اول، ص ۸۲
(۳)جایگاه سید احمد فردید در تاریخ اندیشه و آگاهی ایرانی، حسین آبادیان، در گفتگو با امین محمدی‌زاد،، مهرنامه، شماره ۲۴، ص ۲۰۳ (۴) همانجا
(۵)علی اکبر خانجانی، "پایان فلسفه، مارتین هایدگر"، مقدمه مترجم، ص۸ـ۵
(۵) اولین نطق هایدگر بعنوان استاد دانشگاه فرایبورگ در ۲۴ جولای ۱۹۲۹م (به مضمون) Was ist Metaphysik? ; Googlebooks, s.7
(۶) این نیز نکتهٔ مهمی است که چرا فردید و شاگردانش از میان دهها فیلسوف هم‌ارز هایدگر مریدی او را برگزینند. کوتاه سخن آنکه اگر جریان اندیشهٔ فلسفی را رودی بگیریم که سرچشمه اش یونان باستان بود، اینک این رود به پهنای دریایی به پیش می رود و شاخابهای پرشماری به آن می ریزند و از آن جدا می شوند، که فلسفهٔ هایدگر یکی از شاخاب ها بود که هر چند به غنای کلی فلسفه کمک کرد، اما بر کنار از مسیر خروشان و پیشروندهٔ اصلی بوده است. زندگینامهٔ نه چندان افتخارآمیز او، دفاع از فلسفهٔ مرگ، مخالفت با دمکراسی و از همه مهمتر نرسیدن به هدفی که در پیش داشت، یعنی بنا نهادن متافیزیک بر بنیانی نوین، نشانگر نقش او بعنوان یک فیلسوف "معیوب" در تاریخ فلسفه است و شاید همین او را برای فردیدها که نه در پی آموختن از غرب بودند و نه علاقمند به ایران، بلکه تنها در پی خودنمایی در میدان جاه‌طلبی، جالب می ساخت.
(۷) نمونه برای ناآشنایی فردید با زبان آلمانی واژهٔ vorhanden به معنی "موجود بودن" یا " در "دسترس بودن" است که فردید با جدا کردن دو پارهٔ handen و vor آنرا "پیشدستی" ترجمه کرده است! مانند آنکه در فارسی مثلاً "گلدسته" را دستهٔ گل معنی کنیم و نه منارهٔ مسجد! (جایگاه سید احمد فردید در تاریخ اندیشه و آگاهی ایرانی، حسین آبادیان، در گفتگو با امین محمدی‌زاد،، مهرنامه، شماره ۲۴، مرداد ۹۱، ص۲۰۲)
(۸) او به مناسبتهای مختلف برای خود سه تاریخ تولد متفاوت ذکر کرده است: ۱۲۸۳ش.، ۱۲۸۹ش. و ۱۲۸۹ش. "زندگینامه احمد فردید . رفیق شفیق مصباح یزدی http://bloger-news.blogspot.de/2009/10/blog-post_1012.html
(۹) بنا به آمار دقیقی که در کتاب Studieren in Ruinen ("تحصیل در میان خرابه‌ها") ارائه شده است درصد دانشجویان خارجی از ۸% پیش از جنگ، تا سال ۱۹۵۱م. به کمتر از ۱% کاهش یافته بود که آنهم اغلب از کشورهای همسایهٔ آلمان می آمدند. http://books.google.de
(۱۰)احسان شریعتی، او فرصت فیلسوف بودن را از دست داد"، مهرنامه، شماره ۲۴، ص۲۰۵
(۱۱) داریوش آشوری، اسطورهٔ فلسفه در میان ما، ص۴۸.
(۱۲) صادق هدایت، نامه های صادق هدایت به شهید نورائی، بکوشش ناصر پاکدامن
(۱۳) > (۱۰) ص ۲۰۶
(۱۴)"جنازهٔ اندیشهٔ فردید که بیست سال بر ذهنیت بخشی از جامعهٔ روشنفکری ما حکومت کرده است" > (۱۱)، ص ۱۳
(۱۵) عباس معارف نخستین سردبیر کیهان پس از انقلاب، احمد احمدی که کتابهای درسی مدارس و دانشگاهها را بازنویسی کرد و بالاخره رضا داوری و حداد عادل که خط مشی آموزش فلسفی در دانشگاه ها را تعیین کردند، همگی از شاگردان فردید بودند.
(۱۶) از ترفندهای فردید یکی هم این بود که گاهی از نامهای پارسی و باستانی استفاده می کرد، درحالیکه جز تحقیر و توهین به گذشتهٔ ایران نمی دانست.